



چشم مامان با غذای جدیدش گُل کاشته بود. حامد و هدی اسم غذای اختراعی بابا را «ذرت پلو» گذاشتند. آن شب جای مامان و مادربزرگ کنار سفره خالی بود. آن‌ها برای تولد ریحانه به بیمارستان رفته بودند. بچه‌ها از دوری مامان خوابشان نمی‌برد. پدربزرگ نگاهی به صورت گرفته و ناراحت آن‌ها انداخت و با صدای بلند خندید. حامد و هدی بالب و لوچه‌ی آویزان و چشم‌های از تعجب گرد شده، به او نگاه کردند. پدربزرگ با خنده گفت: «فردا که مامان با ریحانه بیاید خانه، قیافه‌هایتان یک جور دیگر است. چشم‌های غمگیتان از خوش‌حالی مثل چشم‌های بچه‌های آهوی بازیگوش و لب‌های آویزانتان مثل پسته‌ی خندان می‌شود.»

حامد دستش را روی چشمش گذاشته بود و بلندبلند می‌شمرد. هدی هم پشت کمد اتاقش قایم شده بود و مُدام سرک می‌کشید. بابا وارد اتاق شد. انگشتش را روی بینی‌اش گذاشت و گفت: «هیس! یواش‌تر... پدربزرگ خواب است.»
هدی که صدای بابا را شنیده بود، همان‌جا پشت کمد نشست. با ناراحتی گفت: «حالا چه کار کنیم؟»
حامد بالب و لوچه‌ی آویزان گفت: «مجبوریم یک بازی بی‌سروصدا انجام بدهیم. توی این مُدت که پدربزرگ و مادربزرگ خانه‌ی ما هستند، نمی‌توانیم هر بازی‌ای که دلمان خواست، بکنیم.»
وقت شام شده بود. بچه‌ها تندتند سفره را چیدند. دیسِ غذای بابا پز را وسطِ سفره گذاشتند. بابا دور از

هدی گفت: «اووو... حالا کو تا فردا. برایم صبر کردن تا آن موقع سخت است.»

پدربزرگ هدی را روی زانوهایش نشاند و گفت: «دخترکم! می‌دانم که صبر کردن برایت سخت است، اما بعضی از سختی‌ها نشانه‌ی اتفاقات خوب است. نبودن مامان یعنی اینکه خواهر کوچولویتان که این همه منتظرش بودید، دارد به دنیا می‌آید. تازه، این دل‌تنگی شما نشانه‌ی این است که شما مادر مهربانتان را یک عالمه دوست دارید.»

هدی ذوق زده پرسید: «چه خوب! من چندین بار این سوره را خوانده‌ام، اما اسم خودم را ندیده‌ام. اسم من کجای سوره‌ی حمد آمده است؟»

پدربزرگ گفت: «در آیه‌ی (اهدنا الصراط المستقیم) از خدا می‌خواهیم که ما را به راه راست هدایت و راهنمایی کند. هدی هم به معنای راهنمایی به سوی راه درست با لطف و مهربانی است.»



به سوره‌ی حمد گوش بده.

هدی خندید. حالا احساس می‌کرد اسمش را بیشتر از قبل دوست دارد. حامد قبل از آنکه پدربزرگ معنی اسمش را بگوید، با عجله گفت: «من قبلاً از بابا شنیده بودم که حامد یعنی پسری که خدا را حمد و ستایش می‌کند.»

پدربزرگ گفت: «درست است! حامد یعنی پسری که به نعمت‌های خدا توجه می‌کند و به خاطر داشتن آن‌ها خوش حال و شکرگزار است.»

دل بچه‌ها از حرف‌های پدربزرگ قدری آرام شد. از فکر بغل کردن خواهر کوچولو غرق شادی شدند.

پدربزرگ گفت: «بیاید کنار هم بنشینیم و برای سلامتی مامان و سالم به دنیا آمدن ریحانه، با هم سوره‌ی حمد را بخوانیم.»

بعد از خواندن سوره‌ی حمد، پدربزرگ گفت: «بچه‌ها، یک چیز جالب! مفهوم اسم هر دوی شما در سوره‌ی حمد است.»

ستاره‌های دنباله‌دار

می‌توانیم با دیدن این نعمت‌ها و توجه به آن‌ها، پر از شادی و لذت بشویم. آن‌قدر که سختی‌هایشان را تحمل کنیم و احساس بدی نداشته باشیم.

در این آسمان زیبا، ستاره‌ها را می‌بینی. درون هر کدام از آن‌ها، بعضی از نعمت‌های خداوند در زندگی ما نوشته شده است. همان‌طور که گفتیم، بعضی از ستاره‌ها دنباله دارند. دنباله‌ها را جدا کن و به ستاره‌ی مخصوص خودش بچسبان. بعد از انجام فعالیت، ادامه‌ی ماجرای حامد و هدی را در صفحه بعد بخوان.

تابه حال درباره‌ی ستاره‌های دنباله‌دار چیزی شنیده‌ای؟ یا در آسمان پُر ستاره، آن‌ها را دیده‌ای؟ زندگی ما هم مثل آسمان، پر از ستاره‌های درخشان است. این ستاره‌ها همان نعمت‌های خداوند هستند که زندگی ما را زیبا کرده‌اند. بعضی از این ستاره‌ها دنباله دارند. دنباله‌ای که شاید ما از آن خوشمان نیاید و باعث سختی‌هایی برایمان بشود. اما این ستاره‌ها آن قدر نورانی هستند که دنباله‌ی خود را هم روشن می‌کنند. ما

ستاره‌ها و دنباله‌ها را بپُر و و آن‌هایی که به هم مربوط می‌شوند را به هم وصل کن و روی کاغذ بچسبان

ما هفته‌ای سه بار در مدرسه ورزش می‌کنیم و بدنمان قوی و سالم می‌شود. بازی گروهی هم می‌کنیم و حسابی لذت می‌بریم.

یک برادر کوچک دارم که خیلی دوستش دارم و از بازی کردن با او لذت می‌برم. وجود او به خانه‌ی ما نشاط می‌دهد.

بعد از ظهرها که موقع استراحت است، ما مجبوریم می‌نندیم و سر و صدا کنیم. آن‌ها گاهی وقت‌ها در خانه را محکم می‌کنند و سرو صدای آن‌ها را ادبیت می‌کنند.

ما در طبقه‌ی پایین ساختمانمان یک همسایه‌ی مهربان داریم که بعضی وقت‌ها از آن‌ها کمک می‌گیریم. گاهی به ما نذری می‌دهند. من می‌توانم با بچه‌های همسایه بازی کنم.

باید به مامان کمک کنم. موقع مهمانی نمی‌توانم برنامه‌ی مورد علاقه‌ام را ببینم. بعد از مهمانی مامان حسابی خسته شده است.

گاهی زود توپ به من می‌خورد و باید از بازی بروم بیرون. وقتی بازی می‌کنیم و توپ به بدنم می‌خورد یا زمین می‌خورم، حسابی دردم می‌گیرد.

من به مدرسه می‌روم و درس می‌خوانم. آن‌جا با معلم‌های مهربان آشنا می‌شوم، دوست پیدا می‌کنم، با سواد می‌شوم و چیزهای جدید یاد می‌گیرم.



باید صبح زود از خواب بیدار شوم.
همیشه باید تکالیفم را به موقع انجام بدهم و درسم را بخوانم.



ما بعضی شب‌ها مهمان داریم
و حسابی با بچه‌های مهمان‌ها
بازی می‌کنیم. مامان هم
خوشمزه‌ترین غذاهایی را که
بلد است درست می‌کند.

گاهی با دوستانم وسطی
بازی می‌کنیم. خیلی به
ما خوش می‌گذرد و برای
سلامتی هم مفید است.

گاهی سرور صدایش نمی‌گذارد درس بخوانم. بعضی وقت‌ها
وسایلم را خراب و پاره می‌کند. گاهی هم موهايم
را می‌کنند.

از بعضی از حرکات ورزشی که مربی می‌گوید خوشم نمی‌آید
و دوست ندارم انجامشان دهم. گاهی بعد از ورزش
بدنم درد می‌گیرد.



حامد و هدی رفتند که بخوابند. اتفاقات امروز
و صحبت‌های پدر بزرگ در ذهنشان مرور می‌شد.

امسب پدر بزرگ از همیشه مهربان‌تر و دوست‌داشتنی‌تر شده بود. بودن پدر بزرگ و
مادر بزرگ در کنار ما از همان نیت‌هایی است که پدر بزرگ گفت. وقتی آن‌ها پیش ما
هستند، نمی‌توانیم مثل همیشه هر بازی‌ای را که دلشان می‌خواهد را انجام بدهیم، ایا به جای
آن، یک پدر بزرگ و مادر بزرگ داریم که مهربان هستند و به ما کمک می‌کنند چیزهای جدید
یاد بگیریم.

آهان! حالا بهتر فهمیدم حامد یعنی چی؟ پسری که حواسش به نیت‌ها هست، خدا را شکر
می‌کند و شاد و امیدوار است. چه اسم خوبی دارم!

حالا که با پدر بزرگ حرف زدم، خیلیم، حالتم بهتر شد. چه قدر
خوب است که ما وقتی ناراحت هستیم، می‌توانیم با هم حرف
بزنیم. خدا یا مینون که با صحبت‌های پدر بزرگ به ما یاد دادی که
در سختی‌ها هم خوش حال باشیم. من امسب دلم برای مامان
خیلی تنگ شده است، ایا حسابی خوش حالم که فردا مامان و
خواهر کوچولویم را می‌بینم.

